

سیمای حضرت سلیمان (ع) در منظومه های عطار نیشابوری

دکتر مهرعلی یزدان پناه^۱، فاطمه کندلویی^۲

چکیده

پژوهش حاضر با هدف بررسی سیمای حضرت سلیمان (ع) در منظومه های عطار نیشابوری انجام گرفته است.

روش این پژوهش، از نظر هدف، نظری و از نظر ماهیت، توصیفی و تحلیل محتوا و شیوه‌ی تجزیه و تحلیل اطلاعات، کیفی است.

در عصر عطار، همت بزرگان صوفیه بر این مقصود بوده که مسائل مربوط به تصوّف را با زبانی ساده و همه فهم به مردم بفهمانند و از آن جایی که اصولاً تمایل انسان به سمت حکایت و داستان بیشتر از شنیدن موعظه های خشک و نصایح جدّی است، اکثر عرفا و مشایخ صوفیه، مفاهیم عرفانی و اخلاقی مورد نظر خود را در قالب حکایت و داستان بیان می کردند.

شیخ نیشابور نیز به اقتضای عصر خود و سبک رایج آن زمان به این امر اهتمام ورزیده و در منظومه های خویش از داستان پیامبران برای بیان مفاهیم اخلاقی و عرفانی بهره برده است.

حضرت سلیمان (ع) یکی از پیامبرانی است که بسیار مورد توجه عطار می باشد؛ البته او خود را ملزم به ذکر و یاد این پیامبر نکرده، بلکه هر جا که نیاز باشد از بخش های زندگی و معجزات ایشان بهره جسته است.

۱- استادیار و عضو هیأت علمی دانشگاه آزاد اسلامی واحد قائمشهر

۲- دانش آموخته ی مقطع کارشناسی ارشد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد قائمشهر

ملک جهان از دیدگاه عطار شوم بوده و هر چه که هست «معبود» است و بس. باید در طلب مَلِک بود و نباید طالب مُلک بود. همه چیز از آن خداست. پس فقط باید:

چو پای از دست دادی پی چه خواهی؟ مَلِک چون هست مُلک از وی چه خواهی؟

ترا گر بی مَلِک مُلک جهان است از این شومیت هر دم بیم جانست

(همان)

حکایتی دیگر هم در اسرارنامه با عنوان سلیمان و پشه آمده است. در این داستان پشه از باد نزد سلیمان شکایت می‌کند و می‌گوید:

که ناگه باد تندم در زمانی بیند از د جهانی تا جهانی

به عدلت، بازخر این نیم جان را و گرنه بر تو بفروشم جهان را

سلیمان پشه را نزدیک بنشانند پس آن‌گه باد را نزدیک خود خواند

چو آمد باد، از دوری، بتعجیل گریزان شد از او پشه به صد میل

سلیمان گفت: نیست از باد بیداد ولیکن پشه می‌تواند استاد

چو بادی می‌رسد، او می‌گریزد چگونه پشه با صرصر ستیزد؟

(همان، اسرارنامه، ۱۳۸۶: ۱۲۶)

عطار از این داستان ساده برای بیان این مفهوم استفاده می‌کند که پشه چون از باد می‌گریزد، یارای مقابله با او را ندارد. سالک نیز در راه طلب باید این گونه باشد و گرنه اگر صد قرن سرگردان بماند حتی بویی از یار نخواهد یافت.

و گرتو گرم و مردی در این کار برو تا پنبه بر کشتت زندیاری

اگر صد قرن می‌گردی چو گویی نمی‌دانم که خواهی یافت بویی

به پنداری بپردی روز گارت تو را این کیستی؟ با این چه کارت؟

(همان، ۱۲۷)

